

■ **صغری خیل‌فرهنگ**

قرار مصاحبه با همسر شهید محمدحسن قربانیان با همراهی و شور و اشتیاق دختر شهید به نمر نشست.فاطمه قربانیان، دختر شهیدی که از شهادی عملیات کربلای ۴ است که هر چند زمان شهادت پایا کوچک بود‌اما اکنون مشتاق است تا پدر و حماسه آفرینی‌هایش را بیشتر بشناسد و به نسل‌های جوان‌تر معرفی کند. گفت‌وگوی ما را پس‌سیده‌طاهره قدمی همسر شهید پیش‌رو دارید.

■■■■

برای هماهنگی گفت‌وگو که با دخترتان از تباط گرفتیم، ایشان می‌گفتند شما و همسر شهیدتان نسبت فامیلی داشتید.

بله، من دخترم‌ه ایشان بودم. محمدحسن ۴ خرداد ۱۳۳۱ در روستای زردون چپاره (شهر دیباج) به دنیا آمد و تنها پسر خانواده‌اش شد. دایی کارش کشاورزی بود و با کار در مزرعه هزینة خانواده و تحصیل بچه‌ها را فراهم می‌کرد. محمدحسن تا ششم ابتدایی درس خواند و به دلیل نداشتن وضع مالی و شرایط مناسب برای ادامه تحصیل درس را رها کرد.

زندگی مشترک‌تان را چه زمانی آغاز کردید؟

محمدحسن ۲۴ ساله بود که به خواستگاری‌ام آمد.ایشان در شرکت زغال سنگ البرز شرقی (ذوب‌آهن) کار می‌کرد و تأکید زیادی هم بر کسب رزق حلال داشت. ما حاصل زندگی پر از عشق‌مان هم پنج فرزند، سه دختر و دو پسر بود.

با توجه به شرایط خانواده و داشتن پنج فرزند قد و نیم‌قد چطور برای ادای تکلیف و دفاع از اسلام راهی جبهه شد؟ مخالفتی نکردید؟

ابتدا مخالفت کردم و گفتم اگر بروی من چطور از بچه‌ها و پدر و مادرت نگهداری کنیم؟ ایشان گفت من داماد پیامبر (ص) هستم، باید بروم. اگر بیایی و ببینی دشمن با زن و بچه‌های مردم چه می‌کند خودت من را تشویق به رفتن می‌کنی!بعدرفت و اسمش را برای اعزام به جبهه نوشت. همسر مدت ۲۱۷ روز در جبهه بود و در عملیات‌های بدر و کربلای ۴ شرکت کرد. خودش هم دیگران را به رفتن به جهاد تشویق می‌کرد. یکی از دوستانش می‌گفت وقتی تعدادی از بچه‌ها دور هم جمع می‌شدند، فرقی نمی‌کرد مراسم داخل مسجد باشد یا جای دیگر، فرصت راغمنیت می‌شمرد. بچه‌ها را تشویق می‌کرد. آن شب هم وقت خوبی بود. گفت: «باید بیشتر صحبت‌های‌ام(ه) را گوش کنید. حرف‌هایش را یادداشت کنید و به پایگاه‌ها بیاپید و در بسیج شرکت کنید!» یکی از آشناهایش که در بین‌مان بود گفت: «محمدحسن! پدر و مادر و زن و بچہات تنها هستند تو می‌خواهی بروی جبهه؟» محمدحسن در جواب گفت: «تا خدا هست ما چه کاره‌ایم؟!»

از اوقاتی که به مرخصی می‌آمد بر ایمان بگویید.

محمدحسن در پشت جبهه، عضو شورای اسلامی روستا و معاون پایگاه مقاومت صاحب‌الزمان (عج) بود. انتخاب نام صاحب‌الزمان (عج) برای پایگاه بازمی‌گردد به خوابی که خود شهید در پایگاه دیده بود. ایشان در وصیتنامه‌اش هم به این نکته اشاره کرده. در پایگاه فعالیت می‌کرد و گاهی هم مسئول رسیدگی به امور روستا می‌شد. وقتی عضو شورای اسلامی شده بود، گفتم: «همه به شما اعتماد دارند. حالا که عضو شورا شده‌ای، از جایی، گوشه و کناری در شورا بولی بگیر تا بعداً بدیم! چند لحظه فقط نگاهم کرد و حرفی زد. بعد هم گفت: «همیشه یادت باشد از حق الناس دوری کنی که جواب دادن به آن خیلی مشکل است!» وقتی از جبهه به مرخصی می‌آمد، دوستان و آشنایان به منزل ما می‌آمدند و شهید جلوی در چهار زانو می‌نشست و از هم‌زمان و خاطرات جبهه تعریف می‌کرد و بعد از اینکه مهمان‌ها می‌رفتند، باز هم برای من و پدر و مادرش شروع می‌کرد به صحبت کردن از جبهه. بسیار از خاطرات شهید نعمت غریب‌لوک که موقع شهادتش کنارش بود و خودش هم ترکش خورد و بی‌هوش شده بود را تعریف می‌کرد.

از روزی که برای آخرین بار شهیدتان را بدرقه کردید، خاطرهای دارید؟

مگر می‌شود از آن روز خاطره‌ای نداشته. روز آخری که محمدحسن می‌خواست اعزام شود، پدر شهید رو به مادرش کرد و گفت: «بلند شو ببین این بچه دارد چه کار می‌کند؟ نمی‌خواهد برود؟ جامی ماند.» مادرش بلند شد و در اتاق را باز کرد. با تعجب گفت: «داری قرآن می‌خوانی؟» از داخل اتاق شنیدم که گفت: «صبر کن! الان می‌آیم.» موقع جداخافظ ساکنش را که برداشتم، مادرش او را بوسید و گفت: «برو پسرم! شیرم ر حالات کردم!» به دست‌های مادرش بوسه زد. بعد به مادرش گفت: «صدای خودم را وقتی قرآن می‌خواندم برایت ضبط کردم. هر وقت خواستی گوش کن، آن وقت دیگه دلت برآیم تنگ نمی‌شود. با دین لیختندش. احساس کردم که دیگه بر نمی‌گردد.»



گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید محمدحسن قربانیان به مناسبت ۴دی ماه سالروز شهادتش

صوت قرآن خواندنش را به یادگار گذاشت و به سوی شهادت رفت

داد

ما نمی‌دانستیم همسر م شهید شده یا اسیر و کسی هم چیزی نمی‌دانست. پدر همسر م بسیار پیگیر شد اما خبری نبود. سال‌های چشم‌انتظاری برای من و پنج فرزند م سخت گذشت. هر بار که صدای در را می‌شنیدیم من و بچه‌ها به طرف در می‌دویدیم که شاید همسر م باشد یا کسی که خبری از او برایمان آورده باشد. بعضی‌ای روزها که رزمنده‌ها از جبهه می‌آمدند می‌رفتیم جلوی اتوبوس تا شاید خبری از همسر م بگیریم. روزهایی که تار سیدن خبر شهادت بر ما خیلی سخت گذشت

محمدحسن خورد اما داخل جیبش یک قاشق و قرآن کوچک بود. قاشق سوراخ شد و به قرآن رسید اما برای خودش اتفاقی نیفتاد.
چه زمانی پیگرشان بازگشت؟

پیکر همسر م پس از سه سال چشم‌انتظاری در ۱۶ مرداد ۱۳۶۸، همراه سایر شهدا در مرز ایران و عراق معاوضه شد و در زردون شهر دیباج، به خاک سپرده شد.

کمی از نگاهی که ایشان در تربیت بچه‌ها مد نظر داشتند بگویید.

تأکید زیادی بر تربیت دینی و مکتبی داشت. پسر م رضا در این مورد می‌گوید به خانه که رسیدیم، پدر گردوها ادر دستم دید. پرسید: «اینها را از کجا گرفتی؟» گفتم: «از خانه مادر بزرگ که می‌آمدیم و شما جلوتر بودی، درخت گردوی یکی از باغ‌ها شاخه‌هاش بیرون بود. چندتایی روی زمین افتاده بود و من آنها را برداشتم.» خواهرها و برادرهایم نگاه می‌کردند. پدر حرفی نزد. من را به اتاق دیگری برد. چند دقیقه از زشتی کار م صرف زد و بعد گفت: «حالا بدو کفش بیوش بیا هم بپوش آنها را بگذاریم همان‌جا و برگردیم.» از اتاق که بیرون می‌آمدم، گفت: «به بقیه حرفی زن! به همین آوردمت این اساق.» خوب یاد دارم خیلی تمایل داشت بچه‌ها نماز اول وقت بخوانند. یک روز نزدیک اذان صبح، بلند شدم و به ساعت نگاهي انداختم و گفتم: «محمدحسن! اذان شده!» گفت: «بله! بلند شو! الان دیگه آفتاب طلوع می‌کند.» استین‌ها م را بالا زدم تا وضو بگیرم. با صدای کمی بلند شروع کرد به خواندن قرآن، گفتم: «آرام‌تر هم می‌توانی بخوانی. بچه‌ها بیدار می‌شوند.» آه به آن تمام کرد، گفت: «رزوم! این است که بچه‌ها وقتی بزرگ شدند قرآن بخوانند. الان هم بیشتر می‌خواهم بچه‌ها با این کار برای نماز صبح بیدار شوند.» خیلی به نماز اول وقت اهمیت می‌داد و هر شب به بچه‌ها نماز قرآن یاد می‌داد. شبهایی که خواب نداشت کتاب‌های قصص قرآن را بر ایمان می‌خواند و توضیح می‌داد.

کمی از خصوصیات او بگویید.

آنچه از ویژگی‌های محمدحسن در اذعان باقی مانده، خاطراتی است که برایتان روایت می‌کنم. خواهرش می‌گوید بر ف آن قدر زیاد بود که باهانش را به‌سختی بلند می‌کرد. چند بار هم نزدیک بود با قلم‌مه غذا به زمین بیفتد. نزدیک‌تر که آمد، پرده را انداختم و دویدم توی حیاط و در را باز کردم. دست‌هایش از سرما قرمز شده بود. سلام کردم و گفتم: «داداش! واجب است در این سرما هر چه می‌خورید برای ما هم بیآوری؟» گفت: «دل‌نمی‌پدشما نزدیکم باشدید من تنها غذایی را بخورم.» گفتم: «داداش! دیگر سستی از من گذشته و بچه دارم. نباید نازم را بکشی.» فرادی همان روز باز هم او را از پشت پنجره در حالی که قلم‌مه‌ای به دست داشت، دیدم. وقتی عضو شورا شد همه خوشحال شدیم. گفتم: «عضو شورا شدی و در فرقه‌کشی هم برنده شدی.» گفت: «منظورت این است که یخچال را بیآورم خانه؟» مادر گفتم: «پس قرار است کجا بری؟ یخچال را در فرقه‌کشی برنده شدی، بیآور ما هم که یخچال نداریم.» اما همسر م گفت: «بیک نفر است که بیشتر از ما لازم دارد، می‌دهیم به او.»

بخش‌هایی از وصیتنامه شهید محمدحسن قربانیان را بر ایمان بازخوانی بفرمایید.

تکات قابل توجهی در وصیتنامه همسر هست. در بخشی از وصیتنامه ایشان می‌خوانیم: «ای عزیزان! همان طوره که خداوند در قرآن کریم خبر داد «اعتصموا بحبل الله جمیعاً و لاتفرقوا» یعنی همه به رِسمان محکم الهی که همان قرآن کریم و بیان قرآن که کلام‌انمه معصومین(ع) است جنگ بزیند و از یکدیگر جدا نشوید. در آیهای دیگر می‌فرماید: «جهاد کنید در راه خدا با مل و جانان که خداوند حتماً اجر شما را در دنیای ابدی می‌دهد.» زیاد دل به دنیا بیندیدی و زوهارا زیاد نکنی.»



▮ **نکته**

شهید از زبان هم‌زمان

■ **کفایش جبهه**

یکی از هم‌زمان همسر م بعد از شهادتش برای‌مان تعریف می‌کرد و می‌گفت: «در محل اسکان مادر جبهه اتاق دراز بود اما محمدحسن کنار من و جلوی در جایش را می‌نذاخت. نزدیکی‌های اذان صبح بلند می‌شد و وضو می‌گرفت. بعد از جلوی در بلند می‌شد و تمام بچه‌ها را از خواب بیدار می‌کرد. دو بار هم گیرش آورد. نصف شب لباس سیجی‌ها را می‌شست و کفشی‌های آنها را واکس می‌زد. کم‌کم متوجه شدم چرا جلوی در می‌وابید.» احترام زیادی برای عزیزانش قائل بود. صدیلعی مطهری

هم‌زمش می‌گوید: با هم حرف می‌زدیم و می‌رفتیم. راستش درست و حسابی تعریف نمی‌کرد. در بین راه وقتی چند نفری را دیدیم، ایستادیم و احوالپرسی کردیم. فرصت خوبی بود که بقیه حرفش را نزنند. محمدحسن به یک نفر احترام بیشتری می‌گذاشت. در تمام مدت دست به سینه ایستاده بود و با او صحبت می‌کرد. آنها می‌پرسیدند و سؤال‌شان که تمام می‌شد، محمدحسن جواب می‌داد. وقتی که رفتند، گفتم: «این یکی که‌از تو کوچک‌تر بود!» گفت: «ما سیداست و باید احترام بگذاریم.»

■ **پلاستیک ترمساک**

تازه خوابیده بودیم که سه سراسیمه آمد و گفت: «پاسیخش بلند شو! یکی

گفتند: «همه آمدند اما بابا نیامد.» همین جمله کافی بود تا یاد آن روزی که دفتر یادداشتش را آورد، بیفتم. گفتم: «کارهایت را اینجا می‌نویسی؛ نوشتی که می‌خواهی بروی جبهه؟» گفت: «حالا که در حلبچه شیمیایی می‌زنند و زن و بچه‌ها را می‌کشند، ما اینجا باشیم و کاری نکنیم؟ باید بروم.» گفتم: «حالا که داری می‌روی، به مردم کاری نداشته باش و آنها را تشویق نکن.» گفت: «مسئولیت انجامن ما من است. باید بقیه را جمع کنم. همه در دفتر شورا جمع شدیم و یک تعداد تم تصمیم گرفتیم برویم جبهه.» با صدای زنگ در، خاطرات و فکر‌های به‌هم پیچیده داخل ذهنم را رها کردم و رقیم جلوی در. با دیدن آقای اصحابی، معتمد محله‌مان، مطمئن شدم دیگر نمی‌آید. به من گفت: «محمدحسن مفقود شده‌است.»

یعنی کسی از دوستان و هم‌زمناش از شهادتش مطمئن نبودند؟

ما نمی‌دانستیم همسر شهید شده یا اسیر و کسی هم چیزی نمی‌دانست. پدر همسر م بسیار پیگیر شد اما خبری نبود. سال‌های چشم‌انتظاری برای من و پنج فرزند م سخت گذشت. هر بار که صدای در را می‌شنیدیم من و بچه‌ها به طرف در می‌دویدیم که شاید همسر م باشد یا کسی که خبری از او برایمان آورده باشد. بعضی‌ای روزها که رزمنده‌ها از جبهه می‌آمدند می‌رفتیم جلوی اتوبوس تا شاید خبری از همسر م بگیریم. روزهایی که تار سیدن خبر شهادت بر ما خیلی سخت گذشت. بعد از شهادت محمدحسن، از یکی از هم‌زمناش شنیدم که بار اول در جبهه، قرآن نجاتش داد. دوستش گفت: «ترکش به سینه راست



طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۱۰۵

از راست به چپ

■ ۱- کشوری در شمال غربی امریکای جنوبی - پایتخت نیکاراگوئه ■ ۲- دستگاه ثبت انقباض ماهیچه- ناموری ■ ۳- کشور صنعا- ترساندن- بدبوی پرخاصیت ■ ۴- نماد لاغری- ظرف روغن - عنکبوت- رنگ موی فوری ■ ۵- سیاح فرانسوی که سفرنامه‌ای درباره دوره صفویه و وقایع دربار صفوی نوشته است - چغندر پخته - شیچی کریسن ■ ۶- راه فاضلاب- قهرمان مبارزه با استبداد رضاخان - چراغ پایه‌دار ■ ۷- تکرار حرفی - پیچ‌وخم زلف- به نرمی سخن گفتن ■ ۸- مقابل کوخ- سوغات گجرات - اهوی معروف ■ ۹- منشوی شیخ بهایی- درخت قابلیبافان - آب روستایی ■ ۱۰- گروه تروربسنستی معروف-ورم- در این سوره قوانین ارث بیان شده‌ است ■ ۱۱- ماه‌به سرگرمی- کاغذی‌اش معروف است-استراحت‌بین دو پرده نمایش ■ ۱۲- حرف خطاب- پلیس راهنمایی و رانندگی- شهری در جمهوری آذربایجان- رطوبت ■ ۱۳- رهبر کره شمالی- شهری در مازندران که قبلاً سخت‌سر نامیده می‌شد- جامه بلند ■ ۱۴- سازمان توسعه صنعتی ملل متحد- پس از یاپ مقام اول را دارد ■ ۱۵- پایتخت فنلاند- ستاره پیشین فرانسوی منچستر یونایتد

از بالا به پایین

■ ۱- باز یگر سریال جراحی- از مناطق دوران دفاع مقدس ■ ۲- کتاب پائلو کوئلیو، نویسنده معاصر برزیلی - ترتیزک- یار شیرازی ■ ۳- پول دو کره- رودی در چین- واحد وزنی- الفت ■ ۴- گندم- مروارید- سیبل- بالایی ■ ۵- در نظر داشتن چیزی برای استفاده در یک موقعیت مناسب و در آینده ■ ۶- آزاد شدن - آغاز گر هفته- قورباغه ■ ۷- بر طرف کردن- شامل همه- حمله نظامی- ناحیه‌ای صنعتی در آلمان ■ ۸- قایق تفریحی- از عتبات عالیات- گوسفند جنگی ■ ۹- عضو پراز برنده- راس- بنده و شما- شیر اول زانو ■ ۱۰- یک و یک- آدم آهنی- از- اماکن تحصیلی ■ ۱۱- رفت و آمد داشتن ■ ۱۲- اولین شهید مسحیت- حیوان بارکش- همسایه تهران- هنوز انگلیسی ■ ۱۳- دریاچه زیبای لرستان- پاسبان قدیم- رمق آخر- خودروی فرانسوی ■ ۱۴- گشوده- اندوهگین- قفل و کلید ■ ۱۵- پسر بابک، بنیانگذار سلسله ساسانی- همسایه السالوادور و هندوراس

۳	۸	۶	۲	
		۹	۷	۲
۴		۹	۶	
	۸			۵
		۲	۳	۷
	۱			۸
		۴	۱	۲
		۵		

جدول سودوکو

ارقام ۹تایرطوری قرار دهیدکه

در هر ردیف،ستون و مربع‌های کوچک‌سه‌درسه فقط یک‌بار به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

▲ پاسخ جدول شماره ۶۱۰۴

۸	۷	۱	۵	۱	۷	۸	۵
۸	۷	۱	۵	۱	۷	۸	۵
۱	۷	۸	۵	۱	۷	۸	۵
۵	۱	۷	۸	۵	۱	۷	۸
۵	۱	۷	۸	۵	۱	۷	۸
۱	۷	۸	۵	۱	۷	۸	۵
۸	۷	۱	۵	۱	۷	۸	۵
۸	۷	۱	۵	۱	۷	۸	۵
۱	۷	۸	۵	۱	۷	۸	۵
۱	۷	۸	۵	۱	۷	۸	۵
۵	۱	۷	۸	۵	۱	۷	۸
۵	۱	۷	۸	۵	۱	۷	۸
۱	۷	۸	۵	۱	۷	۸	۵
۱	۷	۸	۵	۱	۷	۸	۵
۵	۱	۷	۸	۵	۱	۷	۸
۵	۱	۷	۸	۵	۱	۷	۸